

دکتر رابرت ای. پترسون، مسیح‌شناسی، جلسه ۸ مسیح‌شناسی مدرن، بخش ۳، یورگن مولتمان الهیات کاتولیک و الهیات پردازش شده

رابرت پترسون و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

من دکتر رابرت پترسون و آموزه‌های او در مورد مسیح‌شناسی هستم. این جلسه ۸، مسیح‌شناسی مدرن، بخش ۳، یورگن مولتمان، الهیات کاتولیک و فرآیندی است.

. ما مطالعه خود در مورد مسیح‌شناسی مدرن را با یورگن مولتمان ادامه می‌دهیم.

خط فکری مشابهی، اما منجر به پیامدهای بسیار بزرگتری برای آموزه خدا، در پروژه مسیح‌شناسی پسابارتی دیگری، یعنی پروژه یورگن مولتمان، یافت می‌شود. مولتمان به ما می‌گوید که الهیات او به الهیات صلیب علاقه دارد، که به سال‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد، زمانی که او و دیگر بازماندگان نسلش از اردوگاه‌ها و بیمارستان‌ها به اتاق سخنرانی بازگردانده شدند. در آن شرایط، نقل قول: الهیاتی که از خدا صحبت نمی‌کند، در نظر کسی که رها و مصلوب شده است، چیزی برای گفتن به ما نخواهد داشت، نقل قول نزدیک.

این از کتاب او، خدای مصلوب، است. البته، مارتین لوتر پیش از این، الهیات صلیب را در مقابل الهیات کاتولیک رومی قرون وسطایی داشت که او آنها را الهیات جلال می‌نامید و ادعا می‌کرد که فقط می‌توان مستقیماً، به حضور خدا رفت و همه چیز را در مورد او دانست و از این قبیل. در عوض، لوتر گفت، نه، الهیات واقعی، الهیات صلیب است، الهیات مسیح که برای گناهان ما بر روی صلیب رنج می‌کشد.

این الهیات تحقیر و فروتنی و رنج و غیره است. مسیح‌شناسی جدید صلیب و الهیات جدید صلیب توسط مولتمان توسعه داده شده‌اند تا پاسخی به فریادهای ناامیدانه بشریت رنج‌کشیده و در حال مرگ بدهند. اصل معرفت‌شناختی الهیات صلیب تنها می‌تواند این اصل دیالکتیکی باشد.

الهیت خدا در پارادوکس صلیب آشکار می‌شود. مولتمان، ببخشید، این را به یک اصل دیالکتیکی تبدیل می‌کند که بر کل الهیات او حاکم است و به یک عمل مسیحی جدید برای رهایی منجر می‌شود. معنای صلیب برای مولتمان چیست؟ عیسی در آنجا به عنوان کسی که توسط پدر طرد شده بود، مرد.

این است که خدایی که عیسی را زنده کرد، همان خدایی است که او را مصلوب کرد. این تنها می‌تواند به این معنی باشد که ما باید در رنج و عذاب عیسی، به دنبال درک خدا باشیم. او می‌گوید بارت در صحبت از خدا در رنج مسیح به اندازه کافی پیش نرفته است.

مولتمان، ایده بارت به اندازه کافی تثلیثی نبود. وقتی کسی اهمیت مرگ عیسی را برای خود خدا در نظر می‌گیرد، باید وارد تنش‌ها و روابط بین تثلیثی خدا شود و از پدر، پسر و روح القدس صحبت کند. صلیب فقط چیزی نیست که برای شخص عیسی اتفاق افتاده باشد، بلکه برای خود خدا اتفاق افتاده است.

واقعۀ مسیح بر روی صلیب، یک واقعۀ مربوط به خداست. بنابراین، صلیب، خودآشکارسازی خدا به عنوان خدای سه‌گانه است. او با اشاره به مرگ مسیح، بدون اشاره به مرگ پدر، از مرگ خدا صحبت می‌کند.

یا رنج پدر را رد (Patrapassionism) حمایت می‌کند، او پدرسالاری (Patra) در عین حال، او از ایده پاترا یا رنج کشیدن پدر با پسر را تأیید می‌کند. مسیح (Patracompassionism) می‌کند، اما پدرسالاری نفرین‌شده‌ی خداست. الهیات صلیب را نمی‌توان رادیکال‌تر از آنچه در اینجا آمده است، بیان کرد.

بنابراین، تنها یک نتیجه ممکن است. به نقل از یورگن مولتمان، در مصائب پسر، خود پدر درد و رنج رها شدن را متحمل می‌شود. در مرگ پسر، مرگ بر خود خدا نازل می‌شود.

و پدر، مرگ پسرش را در عشق به انسان رها شده، در عشق خود به انسان رها شده، تحمل می‌کند. بنابراین مولتمان معتقد است که با مرگ عیسی بر روی صلیب، خدا تمام رنج‌های این جهان را به خود جذب کرده است. تمام تاریخ بشری که از او نقل قول می‌کند، هر چقدر هم که با گناه و مرگ تعیین شده باشد، در این تاریخ خدا، یعنی در تثلیث، گنجانده شده و در آینده تاریخ خدا ادغام می‌شود.

هیچ رنجی وجود ندارد که در این تاریخ خدا، رنج خدا نباشد. هیچ مرگی وجود ندارد که در تاریخ جلجتا، مرگ خدا نبوده باشد. اینکه مولتمان چقدر این را جدی می‌گیرد، از این واقعیت آشکار می‌شود که در این زمینه، او با تأکید از آشویتس نام می‌برد.

حتی آشویتس توسط خدا برداشته شده و در تاریخ او ادغام شده است. دوگانگی در خدا، تمام غوغای تاریخ را در درون خود جای داده است. و این به معنای رستگاری حقیقی برای همه است، اگر، برای، برای، این به معنای رستگاری حقیقی است.

زیرا اگر تمام تاریخ بشر، با رنج، گناه و مرگش، در این تاریخ خدا گنجانده شود، در آینده تاریخ خدا نیز گنجانده خواهد شد، یعنی پیروزی خدا بر رنج، گناه و مرگ. اگر به نظر می‌رسد این موضوع در مورد جهان‌شمولی صدق می‌کند، حق با شماست. بار دیگر، نتیجه نهایی تأملات و الهیات‌پردازی متکلمان مدرن، الهی‌سازی کل نژاد بشر است.

کلاس روینا، الهی‌دان انجیلی و الهی‌دان هلندی، برنامه‌ی مولتمان را ارزیابی می‌کند. به نظر می‌رسد کتاب او واقعیت رنج و مرگ را کاملاً جدی می‌گیرد. این کار را با مرتبط کردن این واقعیت رنج و مرگ به صلیب عیسی مسیح و خود صلیب به قلب وجود خدا انجام می‌دهد.

یعنی، او خدای مصلوب است، با استناد به عنوان کتاب مولتمان. و با این حال، روینا می‌گوید در همین نقطه، سوالات ما باید شروع شوند. اولاً، آیا ایده خدای مصلوب واقعاً کتاب مقدسی است؟ بنابراین، لوتر بدون تردید می‌گوید که خدا در مسیح رنج می‌کشد، اما آیا می‌توانیم فراتر از این برویم؟ لوتر همیشه از انجام این کار خودداری می‌کرد.

برای او، رنج خدا یک راز غیرقابل درک بود که حتی فرشتگان هم نمی‌توانستند آن را به طور کامل درک کنند. روینا می‌گوید، من معتقدم که لوتر در این مورد حق داشت. این مردی است که عیسی به عنوان نماینده‌ای که توسط خدایش رها شده بود، بر صلیب آویخته شد.

قطعاً این کاملاً با تفسیر مولتمان از صلیب به عنوان رویدادی در درون خود خدا متفاوت است. به نظر روینا مولتمان در اینجا فراتر از زبان محدود کتاب مقدس می‌رود و الهیات صلیب حاصل، ساختاری نظری است، کتاب مقدس نشان می‌دهد. دوم (Kerygma) که در نقاط حساس، قرابت بیشتری با هگل نسبت به کریگما، تمرکز تقریباً انحصاری مولتمان بر صلیب به قیمت از دست رفتن رستخیز نیست.

مسئلاً، نکته دوم این سوال است که آیا تمرکز مولتمان بر صلیب، رستاخیز عیسی را کم‌اهمیت جلوه نمی‌دهد؟ او این موضوع را در کتاب «الهیات امید»، اولین اثر مهم خود، انکار نمی‌کند. او بر رستاخیز بسیار تأکید داشت. اما اکنون، در کتاب او، «خدای مصلوب»، کاملاً برعکس است.

پولس هرگز از خدا به عنوان کسی که با عیسی بر روی صلیب رنج کشید صحبت نمی‌کند، اما بارها و بارها از خدا صحبت می‌کند؛ پولس از خدا به عنوان خدایی که عیسی را از مردگان برخیزانید، صحبت می‌کند. رستاخیز نه تنها تجلی معنای پنهان صلیب است، بلکه مرحله بعدی در تاریخ نجات است. تأکید مولتمان بر خدای مصلوب، یک مشکل واقعی را تا حد زیادی کم‌اهمیت جلوه می‌دهد: رستاخیز مسیح.

آیا واقعاً می‌توانیم از مرگ در خدا صحبت کنیم، مورد سوم؟ هیچ کجای کتاب مقدس با این اصطلاحات صحبت نمی‌کند. وقتی مولتمان از شمول تمام رنج‌ها و مرگ‌های انسانی در تاریخ خدا صحبت می‌کند، سوال مشابهی مطرح می‌شود. آیا این دیدگاه هگلی نیست تا کتاب مقدس؟

پنجم، به نظر می‌رسد دیدگاه مولتمان، درست مانند دیدگاه پانبرگ، منجر به الوهیت‌بخشی آخرالزمانی و جهان‌شمول‌گرایانه به انسان می‌شود.

انسان بدون محدودیت و شرط به زندگی، مرگ و رستاخیز خدا برده می‌شود و با ایمان، به طور جسمانی در «کمال خدا سهیم می‌شود. هیچ چیز نمی‌تواند او را از موقعیت خدا بین غم پدر، عشق پسر و انگیزه روح‌القدس مستثنی کند. خدای انسانی که با انسانی در مسیح مصلوب روبرو می‌شود، بدین ترتیب انسانی را در یک «الوهیت واقع‌بینانه درگیر می‌کند».

باز هم، نمی‌توان از این سوال که آیا این با فرجام‌شناسی هگلی به جای فرجام‌شناسی کتاب مقدس مطابقت ندارد، دست برداشت.

ششم، در نهایت، این سوال مطرح می‌شود که از کالسدون چه باقی مانده است؟ به نظر می‌رسد پاسخ به این سوال بسیار دشوار باشد. مولتمان با کالسدون موافق است که عیسی هم خدا و هم انسان است. از سوی دیگر، آموزه دو ذات واقعاً نقشی در کتاب او، خدای مصلوب، ندارد. سوالی که در اینجا نمی‌توان از آن اجتناب کرد این است که آیا با تأکید مولتمان بر خدای مصلوب، انسانیت عیسی هنوز جدی گرفته می‌شود؟

بنابراین، سوالات بسیار بیشتری در مورد الهیات یورگن مولتمان نسبت به الهیات ولفهارت پانبرگ وجود دارد، و بنابراین، به الهیات کاتولیک می‌پردازیم. جالب توجه است که جستجو برای یک مسیح‌شناسی جایگزین. هم در محافل کاتولیک رومی و هم در محافل پروتستان در جریان است.

متکلمان جدید، که ما آنها را متکلمان جدید می‌نامیم، همگی بر دو چیز توافق دارند. اول، ما باید نقطه شروع خود را در شخص عیسی قرار دهیم. این بدان معناست که مسیح‌شناسی از پایین، که بارها دیده‌ایم، بسیار مشکل‌ساز است.

ثانیاً، به خصوص اگر این یک مسیح‌شناسی مطلق از پایین باشد، که در بیشتر این متکلمان چنین است. پانبرگ استثنا است، نه قاعده. ثانیاً، ما باید انسانیت واقعی او را کاملاً جدی بگیریم.

خب، ما این کار را می‌کنیم، اما اگر کاملاً از پایین شروع کنیم، آیا الوهیت او را جدی می‌گیریم؟ آیا او خداست؟ مشکلات بالقوه‌ای که من به آنها اشاره کردم، متأسفانه در مورد یکی دیگر از متکلمان مشهور کاتولیک رومی هانس کونگ، که دیگر یک متکلم رسمی کاتولیک رومی نیست، نیز صادق است. درگیری‌های او در رم منجر به اخراج او از سمت معلمی دانشجویان کاتولیک رومی در دانشگاه توپینگن شد و نفوذ او هنوز هم قابل توجه

است، از جمله در محافل پروتستان. اول از همه، او آرزو دارد در جهانی که درگیر روند فزاینده سکولاریزاسیون است، مدافع ایمان مسیحی باشد.

ما باید تصویر و تصویر جهان قرون وسطایی قدیمی را کنار بگذاریم و تصویری را که از علم مدرن برخاسته است، بپذیریم. کونگ خواستار یک الگوی جدید است. او پیامدهای دکترین مسیح را در دو اثر مهم آخر خود در مورد مسیحی بودن و وجود خدا به تفصیل مورد بحث قرار داده است. از هر دو اثر، آشکار است که او مسیح‌شناسی از پایین را انتخاب می‌کند و با عیسی مسیح به عنوان یک انسان روی زمین شروع می‌کند.

یک مسیح‌شناسی صریح از گفتار، اعمال و رنج‌های ضمنی مسیح‌شناختی خود عیسی پدیدار می‌شود. در واقع به گفته کونگ، ما شاهد ظهور چندین مسیح‌شناسی متنوع در عهد جدید هستیم. من دوستی دارم که دکترای خود را در الهیات کاتولیک توبینگن گرفته است.

در مقطعی، او به توبینگن در آلمان رفت و با متکلمان کاتولیک رومی، از جمله هانس کونگ و والتر کاسپر، مصاحبه کرد. او با ناراحتی بسیار زیادی برگشت. او گفت که هر کسی که با او مصاحبه کرده، به جز یک نفر، ارتدکس نبوده است.

تک تک آنها کاملاً از پایین، با عیسی مسیح انسان، شروع کردند و با انجام این کار، نمی‌توانید به مسیح‌شناسی کالسدونی یا کتاب مقدسی برسید که در آن شخص دوم الوهیت، خدای پسر، در عیسی ناصری به انسان تبدیل می‌شود. تنها استثنا هانس کونگ نبود، بلکه والتر کاسپر بود که به تجسم پسر خدا اعتقاد داشت دوست من از این موضوع بسیار دلگرم شد، اما در کل از متکلمان آلمانی باهوش، مشهور و نویسنده که واقعاً به مسیح‌شناسی ارتدکس اعتقاد نداشتند، بسیار ناراحت شد.

دیدگاه خود کونگ، مسیح‌شناسی کارکردی است که با ذات مسیح‌شناسی متمایز است. رابطه عیسی با خدا باید در قالب وحی بیان شود. عیسی کلمه و اراده خدا در قالب انسان است.

عیسی ناصری، انسان واقعی، برای ایمان، وحی واقعی خدای یگانه حقیقی است. اینها نقل قول هستند. در عیسی، خدا به ما نشان می‌دهد که او کیست و چهره‌اش را به ما نشان می‌دهد.

در همین عیسی، به این معنا، عیسی تصویر، کلمه، پسر خداست. در همین زمینه، ازلی بودن، همانطور که به مسیح نسبت داده می‌شود، به این معنی است که او همیشه در فکر خدا بوده است. این ازلی بودن کتاب مقدس نیست.

و رابطه بین خدا و عیسی از ابتدا وجود داشته و پایه و اساس آن در خود خدا است. پیش از وجود کتاب مقدس به این معنی است که قبل از اینکه انسانی، یعنی عیسی، وجود داشته باشد، پسر ابدی خدا وجود داشته است که همیشه در آسمان با پدر و روح القدس وجود داشته است. و اینکه این موجود الهی با حفظ کامل الوهیت خود، انسان شد.

رونیا می‌نویسد، شکی نیست که این یک مسیح‌شناسی کارکردی است. اما آیا با آنچه کلیسای باستان در شوراها نیقیه، افسس و کالسدون اعتراف کرد، مطابقت دارد؟ کوهن معتقد است که پاسخ مثبت است از همان جوهر بیان می‌کردند، اما، homoousios، مطمئناً، شوراها خود را با اصطلاحات متافیزیکی نمی‌توانستند کار دیگری انجام دهند زیرا هیچ سیستم مفهومی دیگری در دسترس نیست.

با این حال، آنچه آنها نماینده آن بودند، یعنی خدای حقیقی و انسان حقیقی، باید در روزگار ما نیز حفظ شود. اینکه خدا و انسان واقعاً در داستان عیسی مسیح دخیل هستند، چیزی است که حتی امروز نیز باید با ایمان «به آن پایبند بود».

آیا این زبان مستلزم تجسم حقیقی است؟ اینطور نیست. مفهوم «آیا دئوس»، خدای حقیقی، برای کوهن چه معنایی دارد؟ تمام نکته‌ای که او اینجا مطرح می‌کند نقل قولی از کوهن است، تمام نکته‌ای که در عیسی و با او اتفاق افتاده به این واقعیت بستگی دارد که برای مؤمنان، خود خدا به عنوان دوست انسان، در این عیسی که به عنوان وکیل، جانشین، نماینده و نماینده خدا در میان انسان‌ها آمد، حضور داشت، کار می‌کرد، صحبت می‌کرد، عمل می‌کرد و قطعاً خود را آشکار می‌کرد و توسط خدا به عنوان مصلوب شده و زنده شده تأیید شد. تمام اظهارات مربوط به فرزند الهی، وجود پیشینی، خلقت، سفر آسمانی و تجسم، که اغلب در قالب‌های اسطوره‌ای یا نیمه اسطوره‌ای آن زمان پوشیده شده‌اند، در نهایت برای اثبات منحصر به فرد بودن، بی‌رقیب بودن، بی‌رقیب بودن، کلمه جدید برای من و بی‌نظیر بودن دعوت، پیشنهاد و ادعایی است که در عیسی و با او آشکار شده است، در نهایت نه منشأ انسانی بلکه منشأ الهی دارد، بنابراین کاملاً قابل اعتماد است و مستلزم دخالت بی‌قید و شرط انسان است.

کوهن در مورد انسان خسته، انسانیت حقیقی مسیح، می‌گوید که عیسی کاملاً و تماماً انسان بود، الگویی از انسان بودن، و نمایانگر استاندارد نهایی وجود انسان. البته که او این کار را می‌کند. او به این ترتیب معتقد است که هیچ چیز از حقیقتی که توسط شوراها آموزش داده می‌شود، کسر نمی‌شود؛ این حقیقت فقط به فضای ذهنی زمانه ما منتقل می‌شود.

اما متأسفانه، ارزیابی این موضوع خلاف این را نشان می‌دهد. این آشکارا یک مسیح‌شناسی است که کاملاً، نه نسبی، بلکه کاملاً از پایین به بالا است. در هیچ مرحله‌ای، ایده تجسم به عنوان بیان نهایی اینکه عیسی واقعاً کیست، در نظر گرفته نمی‌شود.

کوهن نمی‌تواند فراتر از یک گزاره‌ی کارکردی برود. عیسی تجلی قدرت و حکمت خداست. شاید بتوان گفت که در مسیح‌شناسی کوهن، زبان هستی‌شناختی کارکردی شده است.

ریچارد باکوم، انجیلی بریتانیایی، در نقدی طولانی بر کتاب «درباره مسیحی بودن» نوشته کوهن، این را نوعی کتاب مقدس‌گرایی ساده‌لوحانه نامیده است. باکوم انکار نمی‌کند که زبان مسیح‌شناسی عهد جدید در درجه اول، هرچند نه کاملاً، کاربردی است. و اتفاقاً، من هم با این موافقم.

اما این مسیح‌شناسی کاربردی نیاز به تأمل بیشتری دارد. و هنگامی که سؤالات تأمل‌برانگیزی در مورد آن پرسیده شود، به نظر می‌رسد که برای پشتیبانی از آن، به یک مسیح‌شناسی اساسی نیاز است. من کاملاً موافقم.

اما البته، در آن مرحله، بازگشت به یک مسیح‌شناسی کارکردی ساده‌لوحانه دیگر امکان‌پذیر نیست. نمی‌توان وانمود کرد که این سؤالات هرگز پرسیده نشده‌اند. کوهن تنها می‌تواند با اعلام اینکه ثمرات بالغ تأمل مسیح‌شناختی در عهد جدید، یعنی وجود پیشین، تجسد، وساطت و خلقت، متعلق به شیوه‌های تفکر اسطوره‌ای هستند که باید کنار گذاشته شوند، از این وضعیت فرار کند.

اما آیا این یک روش بسیار غیرعلمی برای برخورد با مطالبی نیست که با طرح از پیش تعیین‌شده‌ی فرد، نمی‌خواند؟ همچنین جای تعجب نیست که می‌بینیم کوهن در تطبیق دیدگاه خود با دیدگاه شوراهای باستانی، به ویژه با اظهارات خدای حقیقی و انسان حقیقی نیکیه، مشکل دارد. در واقع، به نظر می‌رسد که او از

کنفرانس اسقف‌های آلمان که او را به انکار اظهارات مسیح‌شناختی اعتقادنامه‌ی نیکیه متهم کردند، بسیار خشمگین است. خوش به حال آنها که او این کار را می‌کند.

قول می‌دهم. نمی‌توان انکار کرد که کوهن چیزهای عالی و شگفت‌انگیزی درباره عیسی می‌گوید. اما نمی‌توان انکار کرد که این گفته‌ها از آنچه نیکیه گفته، پایین‌تر است.

بدون شک نیکیه نیز معتقد بود که عیسی وحی خداست. اما در ادامه می‌گفت که او وحی خداست زیرا او پسر خداست، به معنای هستی‌شناختی و از همان جوهر پدر. کوهن این را رد می‌کند.

هانس کوهن به عیسی به عنوان خداوند و نجات‌دهنده اعتراف می‌کند. این موضوع مشکلات بزرگی را برای من ایجاد می‌کند. من کاملاً به کلاس رونیا احترام می‌گذارم. او می‌گوید، من عمیقاً به این اعتراف که از قلب می‌آید احترام می‌گذارم. در اینجا مردی با ایمان واقعی با زبانی که برای روح جذاب است صحبت می‌کند. بنابراین، انسان در تحلیل و انتقاد از آن تردید دارد.

اما حتی یک اعتراف واقعی که از قلب سرچشمه می‌گیرد، فراتر از تحلیل و نقد نیست. و باید بگوییم که این اعتراف از سطح وحی فراتر نمی‌رود. در حالی که انسان واقعی را بدون هیچ قید و شرطی به عنوان مقدس و کاملاً انسان تفسیر می‌کند، الوهیت واقعی به همان شیوه بی‌قید و شرط مقدس و کاملاً خدا تفسیر نمی‌شود.

با این حال، این دغدغه واقعی نیکیه بود. جای تعجب نیست که کوهن نیز تثلیث را به صورت کارکردی و نه ماهوی تفسیر می‌کند. در تحلیل نهایی، کوهن نمی‌تواند از این گزاره فراتر رود که وحدت پدر، پسر و روح‌القدس را باید به عنوان یک رویداد وحیانی و وحدت وحیانی درک کرد.

این جمله‌ی مهمی است، اما ما همچنین متوجه می‌شویم که از یک وحدت اقتصادی صحبت می‌کند نه یک وحدت ذاتی. در مجموع، ناراحتی دوستم در مصاحبه با کوهن در توینگن تأیید می‌شود. مسیح‌شناسی او از یک مسیح‌شناسی کتاب مقدسی و از این رو، مسیح‌شناسی کالسدونی، بی‌بهره است.

کارل راینر یک شخصیت بسیار مهم کاتولیک رومی است. او در کنار بالتازار، کوهن و رانر، از جمله برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین متکلمان کاتولیک اواخر قرن بیستم است. به نظر من کارل راینر مهم‌ترین آنهاست.

او تأثیر شکل‌دهنده‌ای بر شورای دوم واتیکان، ۱۹۶۲-۱۹۶۵، داشت. او از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۱ در مونستر استاد بود. در باب فیض الهی، او از هنری دو لوباک پیروی می‌کرد و فیض را هم ماوراءالطبیعه و هم بخشی از وجود انسان می‌دانست.

با این حال، فیض الهی رایگان و بلاعوض نیز هست. اعمال عظیم، نشانه‌ها و عجایب بخشی از رسالت عیسی در تاریخ بودند. اما عیسی چیزی فراتر از این بود.

او پیامبری آخرالزمانی با مأموریتی منحصر به فرد بود. راینر به شدت به دوستیسم، این دیدگاه که عیسی کاملاً انسان نبود، حمله کرد. استدلال اصلی او حفظ مسیح‌شناسی کالسدونی در چارچوب فلسفه متعالی بود.

برخلاف بولتمان، او استدلال می‌کرد که هستی‌شناسی، یعنی آنچه مسیح در ذات خود، خدا-انسان، است پایه و اساس وجودشناسی، یعنی آنچه مسیح برای ما معنا می‌دهد، می‌باشد. رانر نوشت که ما نزدیکی به خدا را در هیچ جای دیگری جز در عیسی ناصری نخواهیم یافت. او استدلال کرد که کفار نه تنها کفار، بلکه مشارکت خدا با جهان را نیز به همراه دارد.

فقط می‌خواهم دو نکته‌ی دیگر در مورد او را ذکر کنم، چون او به خاطر این دو نکته مشهور است. جمله‌ی معروف او این است که تثلیث اقتصادی، تثلیث قریب‌الوقوع است و تثلیث قریب‌الوقوع، تثلیث اقتصادی است. به عبارت دیگر، تثلیث، تثلیث عملکردی، تثلیثی که در کتاب مقدس در حرکت آشکار شده است، همان چیزی است که تثلیث در ذات نامرئی خود دارد.

تمایز اقتصادی عیسی مسیح پسر و روح القدس در رستگاری ما، منعکس کننده تمایزات واقعی و ابدی پیشین است. من فقط به این دلیل به این موضوع اشاره می‌کنم که بسیار مهم است. رابرت لتهام، در الهیات سیستماتیک خود، می‌گوید که از اصل موضوع راینر، هم می‌توان استفاده‌های معتبر و هم نامعتبر کرد.

از جنبه‌ی ایجابی، می‌تواند نشان دهد که خودِ خدا، همانطور که در ابدیت در ذات خود است، خود را در تاریخ آشکار می‌کند. از این نظر، تثلیث اقتصادی کوچکترین تفاوتی با تثلیث قریب‌الوقوع ندارد. فقط یک تثلیث وجود دارد.

خدای تثلیث خود را آشکار می‌کند و با این کار، خود را آشکار می‌سازد. او وفادار است. ما می‌توانیم روی وحی او که با هویت ابدی او مطابقت دارد، حساب کنیم.

با این وجود، رایج‌ترین استفاده از این اصل، یعنی سه‌گانه‌ی قریب‌الوقوع، سه‌گانه‌ی اقتصادی است و سه‌گانه‌ی اقتصادی، سه‌گانه‌ی قریب‌الوقوع است، توسط تثلیث‌گرایان اجتماعی صورت گرفته است که عملاً سه‌گانه‌ی قریب‌الوقوع را به‌طور کامل حذف می‌کنند. در این خط فکری، اقتصاد تنها چیزی است که وجود دارد و با پاننتیسم الهیات پویشی مرتبط است. پاننتیسم می‌گوید خدا همه چیز است و همه چیز خداست.

که به معنی «در» است، در وسط آن گیر کرده است، به این معنی است که en پاننتیسم، با کلمه یونانی خدا همه چیز نیست، اما او در همه چیز است. برای چنین تفکری، تثلیث اقتصادی، تثلیث قریب‌الوقوع است، زیرا هیچ چیز دیگری وجود ندارد. زیرا همه چیز توسط تاریخ اداره می‌شود.

بگذارید آنها استدلال کنند، مولتمان، پاننبرگ، کاترین، لاکونا و رابرت جنسن در این دسته قرار می‌گیرند. وقتی کسی تثلیث را به عنوان جامعه‌ای شبیه به یک خانواده انسانی به تصویر می‌کشد، همانطور که تثلیث‌گرایی اجتماعی انجام می‌دهد، نامرئی بودن و تقسیم‌ناپذیری تثلیث در بهترین حالت تهدید می‌شود و در به روی سه‌خدایی باز می‌شود. فقط می‌خواهم این را ذکر کنم، شاید برای اینکه بینندگان را تحریک کنم تا خودشان مطالعه بیشتری انجام دهند.

نکته دیگر این است که از اواسط قرن گذشته، روم به سمت یک موضع صریحاً شمول‌گرایانه حرکت کرده است. مرگ و رستاخیز عیسی تنها راه نجات است، اما می‌توان بدون شنیدن نام او یا باور کردن انجیل در این زندگی، توسط عیسی و مرگ و رستاخیز او نجات یافت. کارل راینر، در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۱، عبارت زندگی، «را معرفی کرد».

او نوشت که دیگران که با کلیسا مخالفند، صرفاً کسانی هستند که هنوز تشخیص نداده‌اند که با این وجود واقعاً همین حالا هم هستند یا می‌توانند باشند، حتی وقتی در ظاهر در مخالفت هستند، از قبل مسیحیان ناشناسی هستند. در واقع، مسیحی نمی‌تواند، دوباره به نقل از راینر، نمی‌تواند از این فرض مسیحیت ناشناس دست بکشد. این باید باعث ایجاد مدارا با همه ادیان شود، و به دلیل نفوذ قدرتمند او بر شورای دوم واتیکان جای تعجب نیست که آنها نیز چیزی بسیار شبیه به این را تأیید کردند، و اکنون رم دارای گشودگی است، نه تنها پروتستان‌ها را به عنوان برادران و خواهران جدا شده در مسیح می‌پذیرد، بلکه اکنون پیروان ادیان جهان را به عنوان مسیحیان ناشناس می‌پذیرد و به رستگاری همه آنها امیدوار است.

رابینسون اشاره کرد. او، مانند مولتمان، رویکردی کارکردی را انتخاب می‌کند. او جایی برای JAT من قبلاً به آموزه‌ی دو طبیعت متحد در یک شخص قائل نیست.

او فقط می‌گوید که ما باید از دو نوع زبان در مورد عیسی، آن یک نفر، استفاده کنیم. او قطعاً نمی‌خواهد در کتابش، کتاب مهمش، فراتر از یک مسیح‌شناسی کاربردی برود. کمکم کنید، اسم کتاب چیست؟ به خدا قسم

بله، در کتاب مهم او، «صادقانه با خدا ببخشید» در نهایت، اگرچه او اسقف کلیسای آنگلیکان بود، اما در نهایت، عیسی تنها از نظر درجه با ما متفاوت است، نه از نظر ماهیت.

بار دیگر، بار دیگر، یک مسیح‌شناسی مطلق و منسجم از پایین. مسیح‌شناسی الهیات پویشی. الهیات پویشی با الهام از فلسفه‌های آلبرت نورث وایتهد و چارلز هارتشورن، بر اساس فرض مفهوم پان‌تنه‌ایستی از خدا پیش می‌رود.

نقل قول: خدا در تمام آفرینش، در هر سطحی از هستی، فعال است. او در آن حرکت می‌کند، بر روی آن کار می‌کند، و اراده خیر خود را در آن محقق می‌سازد. با این حال، خدا با آفرینش یکسان نیست.

او همچنین از آن فراتر می‌رود. او بدون شک در جهان است، اما به همان اندازه، درست است که بگوییم جهان در اوست. جهان در خداست.

او واقعیتی تمام‌نشده و پایان‌ناپذیر است که در همه چیز عمل می‌کند، اما همیشه خودش باقی می‌ماند. در حالی که ارتدکس سنتی مسیحی می‌گفت خدایی وجود دارد که سپس جهان را از هیچ آفرید، جهان قبلاً وجود نداشته است، الهیات پویشی می‌گوید خدا و جهان متقابلاً وجود دارند و خدا به جهان نیاز دارد، همانطور که جهان به خدا نیاز دارد. مسیح‌شناسی‌های پویشی کمی وجود داشته‌اند، اما نورمن پیتنجر کسی است که همین را به ما داده است.

او می‌گوید، عیسی مسیح کانون فعالیت فراگیر و جهانی خداست. او تجلی کانونی انسان خدا در عمل است. او، با رد ایده تجسم واقعی به عنوان امری باورنکردنی و غیرممکن، این ایده را انتخاب می‌کند که در عیسی انرژی بخشی و سکونت خدا از طریق نفوذ متقابل الوهیت و انسان به مرحله اوج خود می‌رسد.

یکی از کتاب‌های پخته‌ی پیتنجر، «بازنگری مسیح‌شناسی ۱۹۷۰» است. او در همان فصل اول سه نکته را مطرح می‌کند. به نوعی، ما در واقعه عیسی مسیح با خدا ملاقات می‌کنیم.

دوم، بنابراین خدا در یک موجود اصیل، مشروط به تاریخ و کاملاً انسانی ملاقات می‌کند.

سوم، خدا و این مرد به شیوه‌ای از کامل‌ترین نفوذ متقابل با یکدیگر در ارتباط هستند. از نظر پیتنجر، تفاوت بین فعالیت خدا در عیسی و فعالیت او در امور سایر افراد، تفاوت در درجه است نه در نوع.

مطمئناً، این یک مسیح‌شناسی کاملاً از پایین است که تجسد، الوهیت مسیح و بنابراین، کفاره مسیحی و غیره را انکار می‌کند. من می‌خواهم بررسی خود از مسیح‌شناسی مدرن را با بحثی در مورد اسطوره تجسم خدا به پایان برسانم. در اواخر دهه 1970، بحثی در مورد تجسد در بریتانیا درگرفت.

این با انتشار کتاب «*فسانه خدای مجسم*» در سال ۱۹۷۷ توسط هفت متکلم بریتانیایی آغاز شد. این کتاب به دلیل عنوان تحریک‌آمیزش سر و صدای زیادی به پا کرد، و با این حال چیز جدیدی ارائه نمی‌داد، اما

آن را محبوب کرد. در همان سال، تعدادی از متکلمان انجیلی در کتاب کوچک «حقیقت خدای مجسم» به ویرایش مایکل گرین، پاسخی ارائه دادند.

«چرا هفت استاد محترم بریتانیایی الهیات و عهد جدید و غیره کتابی با عنوان «افسانه خدای مجسم نوشتند؟ همه آنها بر این باورند که آموزه تجسم، وقتی به عنوان توصیفی از حقیقت واقعی در نظر گرفته شود، دیگر قابل فهم نیست. آنها معتقدند که عیسی، همانطور که در اعمال رسولان ۲:۲۱ معرفی شده است، مردی بود که توسط خدا برای نقشی ویژه در هدف الهی منصوب شده بود، و اینکه مفهوم اخیر او به عنوان خدای مجسم، شخص دوم تثلیث مقدس، که زندگی انسانی دارد، اسطوره‌ای یا شاعرانه است و راهی برای بیان اهمیت او برای ما. فرانسیس یانگ استدلال می‌کند که عناوین مسیح‌شناسی از پیشینه فرهنگی اطراف گرفته شده و توسط مسیحیان اولیه برای بیان پاسخ ایمانی خود به عیسی استفاده شده است»

یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان مایکل گولدر است. این دو نفر از محققان محترم بریتانیایی هستند. در بخش دوم این کتاب، لسلی هولدن و دان کوپید در مورد تحولات اعتقادی که منجر به نیقیه و کالسدون شد، بحث می‌کنند.

کلاسه رونیا برای ما ارزیابی می‌کند. خب، اول باید خلاصه بیشتری از این ماجرای نیقیه و خالسدون ارائه دهم چون زمان زیادی را صرف آن کردیم. هم هولدن و هم کوپید، به عنوان مشارکت‌کنندگان در اسطوره خدای متجسد، این تحول از نیقیه به خالسدون را به عنوان انحرافی از آنچه عهد جدید در مورد عیسی تاریخی به ما می‌گوید، رد می‌کنند.

هولدن بین زبان تجربی، که سعی در توصیف چشمه جوشان الهام دارد، و زبان اعتقادی، که این چشمه را به جریانی کنترل‌شده از اندیشه تبدیل می‌کند، تمایز قائل می‌شود. موریس وایلز، اسطوره در الهیات را می‌نویسد، و جان هیک، یکی از ویراستاران، استدلال می‌کند که آموزه تجسد، وقتی به معنای واقعی کلمه در نظر گرفته شود، مضر است زیرا دلالت بر این دارد که خدا را فقط می‌توان از طریق عیسی به طور کامل شناخت و به او پاسخ داد. و بنابراین، کل دین بشر، فراتر از جریان ایمان یهودی-مسیحی، به طور ضمنی، به عنوان خارج از حوزه رستگاری طرد می‌شود.

ارزیابی رونیا، اولاً، آموزه تجسد، به گفته این نویسندگان، به سادگی باید رد می‌شد. ثانیاً، اگرچه اصطلاح اسطوره در عنوان کتاب استفاده شده است، اما هیچ اتفاق نظری بین نویسندگان در مورد معنای دقیق آن وجود ندارد.

ثالثاً، نویسندگان عموماً شک و تردید عمیق و بی‌اساسی در مورد اعتبار تاریخی نوشته‌های عهد جدید نشان می‌دهند.

خب، این منطقی است زیرا عهد جدید، همانطور که کتاب پاسخ دهنده گفته است، حقیقت تجسم خدا را آموزش می‌دهد. نکته جالب‌تر این است که رستاخیز عیسی، که نقش بزرگی در عهد جدید ایفا می‌کند، تقریباً هیچ نقشی در افسانه تجسم خدا ندارد. این کتاب همچنین در مورد اهمیت رستگاری‌شناسی عیسی کاملاً ساکت است.

این تعجب‌آور نیست. اگر تجسم یک افسانه باشد، عیسی نمی‌تواند ما را نجات دهد. یک انسان صرف، هر چقدر هم که بزرگ یا شگفت‌انگیز یا قدرتمند یا تحت نفوذ خدا باشد یا توسط خدا توانمند شده باشد، نمی‌تواند ما را نجات دهد.

فقط خدا می‌تواند ما را نجات دهد. گناه و تقصیر به ندرت در کتاب ذکر شده است. باز هم، من تعجب نمی‌کنم.

تعدادی از نویسندگان حتی اشاره کردند که عهد جدید، تجسم را تعلیم می‌دهد، اما نویسندگان هنوز نمی‌توانند آن را به دلایل فلسفی بپذیرند. همه نویسندگان اذعان دارند که عیسی شخصی بسیار خاص است و وجود او برای آنها ضروری است. گاهی اوقات، آنها با عباراتی درخشان از او صحبت می‌کنند، اما حقیقت خدای مجسم را رد می‌کنند، همانطور که در جلد پاسخ توسط نویسندگان انجیلی تأیید شده است، که صادقانه از رواج ایده‌های لیبرال و انتقادی در بین مردم بریتانیا به گونه‌ای که ایمان بسیاری را بر هم زده بود، نگران بودند.

این مطالب به گونه‌ای بیان شدند که اگر شما فردی متفکر باشید، مطمئناً آن افسانه‌های قدیمی درباره عیسی را رد خواهید کرد، از این قبیل چیزها. همانطور که بررسی ما از مسیح‌شناسی‌های آباء و مدرن، الهیات تاریخی مسیح، و مسیح‌شناسی‌های آباء و مدرن به پایان می‌رسد، فقط می‌خواهم معرفی کنم که در سخنرانی‌های آینده به کجا خواهیم رفت. ما الهیات سیستماتیک را با متن کتاب مقدس ترکیب خواهیم کرد و آن را از متن کتاب مقدس استخراج خواهیم کرد.

و بنابراین، برای الوهیت مسیح، به طور گسترده با یوحنا ۱:۱ تا ۱۸ کار خواهیم کرد. برای انسانیت مسیح، با کولسیان ۱:۱۵ تا ۲۰ کار خواهیم کرد، که آن هم جای خوبی برای نشان دادن الوهیت مسیح است. ما با دو حالت مسیح، از فیلیپیان ۲:۵ تا ۱۱ و موارد دیگر، کار خواهیم کرد.

ما همچنین در مورد وجود ازلی، وحدت شخص او و ارتباط صفات بحث خواهیم کرد و مشتاقانه منتظریم که این موارد را با هم در سخنرانی بعدی‌مان به اشتراک بگذاریم. مجدداً از علاقه شما به این موضوعات متشکرم.

،من دکتر رابرت پترسون و آموزه‌های او در مورد مسیح‌شناسی هستم. این جلسه ۸، مسیح‌شناسی مدرن، بخش ۳، یورگن مولتمان، کاتولیک و الهیات فرآیندی است.